شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال هفدهم
۲۷ خرداد ۱۴۰۴
۲۱ ذی‌الحجه ۱۴۴۶
شماره ۴۵۱۲

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه
فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز
شهرداری مشهد
مدیرمسئول
سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر
سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر
۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۴ %

صبح	۳۰
ظهر	۳۶
عصر	۳۲
شب	۲۶

↓ ۲۲ ↑ ۳۷

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۳۲:۳۳	نیمه شب شرعی	۲۲:۳۸:۲۶
غروب آفتاب	۱۸:۵۱:۲۳	اذان صبح فردا	۰۲:۲۵:۳۴
اذان مغرب	۱۹:۱۲:۴۸	طلوع آفتاب فردا	۰۴:۱۳:۵۰

اول شخص

مرزبانی فراتر از مرزها

برای سردار شهید غلامعلی رشید و سال‌ها مقاومت و رشادتش که در پی جنایات رژیم صهیون به شهادت رسید

مریم شیعه|دزفول برای ایرانیان یک نماد است. شهری که بیش از ۱۷۶ موشک و ۴هزارو۸۰۰ گلوله توپ و خمپاره بر تن زخمی‌اش می‌نشیند و صدها شهید غیرنظامی در هشت سال جنگ تحمیلی می‌دهد. شهری که لقب «پایتخت مقاومت ایران» یا همان «شهر استقامت» را از آن خود می‌کند. مردمش، حتی در لحظاتی که صدای آژیر و انفجار با هم می‌آمیزد، چراغ زندگی را خاموش نمی‌کنند. بازار دزفول، پل قدیم، رودخانه دز و خانه‌های خشتی‌اش، گواه شهری است که هم‌زمان، حافظ زیبایی و حماسه است. جایی است که جوانانی مانند غلامعلی در آن قد می‌کشند. پدرش، حاج علی یک آهنگر ساده است. حلال و حرام می‌شناسد. معتمد اهل محل است و همه دوستش دارند. سال‌های نوجوانی غلامعلی مصادف است با موج اعتراضات علیه پهلوی. شب‌ها توی کوچه‌ها، آرام و بی‌سروصدا حرکت می‌کند و اعلامیه‌ها را به در و دیوار می‌چسباند. هنوز هجده سال هم ندارد که نخستین بار از سوی ساواک بازداشت می‌شود. نه به حمل سلاح و خشونت، بلکه به خاطر پخش چند اعلامیه. همان روزهاست که طعم ترس و ایستادگی را توأمان می‌چشد. انقلاب که پیروز می‌شود، او دیگر مردی است بیست‌وچند ساله، با روحیه‌ای انقلابی و ذهنی منتقد. به جای بازگشت به تحصیل، وارد سپاه می‌شود. احساس وظیفه می‌کند و از آنجایی که هنوز انقلاب تازه جان گرفته است، می‌خواهد جانش را پای آن بگذارد.

طراح نبردهای سرنوشت‌ساز

صبح روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، هوا هنوز گرگ‌ومیش است که صدای غرش هواپیماها آسمان شهرهای مرزی را می‌لرزاند. مردم هنوز از خواب برنخاسته‌اند که نخستین بمب‌ها بر فرودگاه‌ها، پادگان‌ها و شهرها فرود می‌آیند. در خوزستان، صدای انفجار از دور شنیده می‌شود، گرد و خاک بر دشت می‌نشیند و نخل‌ها خم می‌شوند. در پایگاه هوایی بوشهر، در فرودگاه مهرآباد، در شهرهای آبادان، دزفول، کرمانشاه و سنندج، ترس مثل بوی باروت در هوا پخش می‌شود. رادیو اعلام می‌کند عراق به خاک ایران حمله کرده است. جنگ آغاز شده است، بی‌آنکه اعلام شود و مردمی که تا دیروز در هیاهوی انقلاب نفس می‌کشیدند، حالا در شوک یک نبرد نابرابرند. بی‌سلاح، بی‌پناه، اما مصمم. جنگ آغاز می‌شود. غلامعلی رشید عازم جنوب می‌شود. ابتدا به عنوان رزمنده‌ای ساده و سپس در قالب فرمانده‌ای باهوش و خونسرد. توانایی‌اش در درک زمین نبرد و جسارتش در میدان، او را به چشم فرماندهان ارشد می‌آورد. در کمتر از دو سال، نامش در حلقه طراحان عملیات بزرگ زمزمه می‌شود. برخلاف بسیاری از فرماندهان هم‌دوره‌اش، اهل تریبون نیست. نه عاشق عکس یادگاری است و نه مشتاق تیتر روزنامه‌ها. او ترجیح می‌دهد پشت نقشه‌ها بنشیند، موقعیت‌ها را بررسی کند و شب تا صبح با بی‌خوابی، مشغول به کار باشد. در جلسات قرارگاه خاتم، کنار چهره‌هایی چون حسن باقری، محسن رضایی، یحیی رحیم‌صفوی و علی شمخانی می‌نشیند و از همان جا، در طراحی عملیاتی چون فتح‌المبین، بیت‌المقدس، خیبر و والفجر ۸، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کند. او کسی است که موقع طراحی عملیات، قبل از همه، به جان رزمنده‌ها فکر می‌کند. نقشه‌ای که طراحی می‌کند، فقط فتح منطقه نیست؛ حفظ جان نیروها، آمادگی لجستیکی و در نظر گرفتن روحیه رزمنده‌ها هم هست. همین نگاه انسانی، او را در دل بچه‌ها محبوب می‌کند. در سال‌های میانی جنگ، او از فرماندهان اطلاعات عملیات است و سپس به عضویت شورای عالی عملیات‌های مشترک درمی‌آید. با شهید حسن باقری رابطه فکری و عاطفی عمیق دارد. شهادت باقری، حفره‌ای همیشگی در قلب او ایجاد می‌کند.

راهی جز مقاومت نیست

با پایان جنگ تحمیلی، همچنان در ساختار نظامی ماند اما بیشتر به سمت طرح و استراتژی رفت. دکترای جغرافیای سیاسی گرفت، استاد دانشگاه شد و هم‌زمان در شورای عالی دفاع، قرارگاه خاتم‌الانبیا(ع) و ستادکل نیروهای مسلح، نقش‌هایی کلیدی ایفا کرد. او ذهن استراتژیک سپاه بود. کسی که نه فقط میدان، بلکه منطقه را می‌شناخت و در حفظ امنیت آن در تلاش بود. او عزیز یک ایران بود. «سردار غلامعلی رشید» از مردانی بود که پشت تریبون قرار گرفت، اما تصمیم‌هایش، هزاران جان در ایران و کشورهای همسایه را نجات داد. فرماندهی که اهل نمایش نبود، اما هر جا ایستاد، ستون فکری یک نبرد بود. سردار علاوه بر علوم نظامی به علوم انسانی و اجتماعی مسلط بود و بر نظریه‌های فلسفی و علوم اجتماعی تسلط کامل داشت. او به صراحت از تهدیدات منطقه حرف می‌زد. تاریخ کثیف و پرجنایت هشتاد ساله رژیم غاصب صهیونیستی را می‌شناخت و دست آخر در حمله تروریستی این ماشین کشتار، پرکشید. او به خوبی می‌دانست که در برابر رژیم غاصب، چاره‌ای جز مقاومت نیست و مقاومت نه تنها با تسلیحات نظامی، بلکه با یکپارچگی و استمرار معنا می‌شود.

روایت روز

درباره وطن آدم که جایی است در دل خاطره‌هایش

جغرافیای جان

حسن احمدی‌فرد
روزنامه‌نگار

وطن آدم، بیشتر از آنکه جایی در جغرافیا باشد، ریسمانی است که آدم را متصل می‌کند به آن جغرافیا؛ چارمیخی است که کوبیده شده روی دست و بال آدم. نخ و سوزنی است که کوک زده آدم را به‌گوشه‌ای از قبای تاریخ. وطن آدم، جایی است در تاریخ و جغرافیا و خاطره‌هایش. وطن آدم، سرزمینی است مه‌آلود و دوست‌داشتنی در سرش، در دلش، در رگ‌های تنش. عشق خراسانم؛ عاشق نفس کشیدن در این هوای عارفانه تاریخی. همان‌قدر اما عشق جنوبم؛ عاشق قدم زدن در آب بی‌قیدی سرخوشانه. وجب به وجب خوزستان را می‌شناسم و آفتاب داغش، تنم را سوزانده است. شب‌های زیادی را در شرجی نفسگیر نخلستان‌هایش صبح کرده‌ام و بوی نفت، جاخوش کرده در عمق ریه‌هایم. عاشق کردستانم؛ عاشق آن کوه‌های بلند و روستاهایی که خانه‌هایش روی شانه‌های هم نشسته‌اند. عاشق کویرم؛ عاشق دریا. صبح که از «ترمینال جنوب»، راه می‌افتادیم، عصرها می‌رسیدیم حوالی «خرم‌آباد». آن‌وقت در سکوت حوصله سربرِ اتوبوس، سرم را تکیه می‌دادم به صندلی و کوه‌های بلند و رودخانه‌های پرآب را تماشا می‌کردم؛ مشتاقانه چشم می‌کشیدم و آدم‌هایی را تماشا می‌کردم که خراب و خسته داشتند به خانه برمی‌گشتند. چشمم می‌افتاد به روستاهایی با تک‌تک چراغ‌های کم‌نور زرد، که سرشبی، روشن شده بودند.

یک شب، «فیلبند» خوابیدیم؛ در اتاقی با سقف چوبی وکاه وگلش. صبح سحری، قبل از اینکه بچه‌ها از خواب بیدار بشوند، زدم بیرون. گشتم و یک راه خاکی پیدا کردم که سربالا، صاف می‌رفت به عمق جنگل تاریک. بوی نم باران توی هوا بود و بوی علف تازه. رفتم و رفتم؛ آن‌قدر که ترس برم داشت که نکند گم بشوم لابه‌لای انبوه درخت‌ها. داشتم نگران می‌شدم که رسیدم لب پرتگاه؛ جایی که می‌شد فیلبند و دریای ابر زیر پایش را دید. بعد خورشید بالاتر آمد و همه آن دریای سفید، ناگهان رنگ نارنجی گرفت به خودش. منظره‌اش انگار از خود بهشت آمده بود. شب که درکویر بمانی، تازه می‌فهمی آسمان پرستاره یعنی چه. «کویر پروند» را کمتر کسی بلد است؛ جایی پرت‌افتاده در دل بیابان‌های بین سبزوار و شاهرود؛ با شب‌های ساکت پرستاره؛ با گرمای دل‌چسب آتش و چای داغ. آن‌وقت هزار تا قصه یادت می‌آید از ترس و تنهایی؛ از وهم و وحشت. صبح که بیدار می‌شوی، خنده‌ات می‌گیرد از آن خیالات دور و دراز شبانه.

وطن آدم، جغرافیایی است لبریز از خاطره‌هایش. کی خیال کرده می‌تواند این خاطره‌ها را از آدم بگیرد؟ کی حق دارد شلیک کند به این خاطره‌ها؟ خوابش را پریشان می‌کنیم. مثل خواب پریشان همه آن‌هایی که آمده بودند خاطره‌های ما مردم را از ما بگیرند؛ و حالا رفته‌اند وگم شده‌اند در غبار تاریخ.

وطن آدم، جان آدم است؛ غلط کرده هرکس که خیال کرده می‌تواند جان ما را از ما بگیرد.

هنر روز

مجید ادیبی

پایان اسرائیل

رژیم صهیونی دشمن زندگی

اسرائیل دشمن حیات و زندگی است، غاصبی حیله‌گر و دروغ‌گوکه شعارهای صلح‌آمیزش را با خون انسان‌های بی‌گناه دیکته‌کرده است. رژیم صهیونی پس از تجاوزات پی‌درپی به خاک و ناموس ایران و به شهادت رساندن کودکان و زنان و شهروندان عادی و تخریب خانه‌هایشان، به میراث فرهنگی و سرمایه‌های مردم نیز یورش برده است. انفجار در دو اسطبل درکرمانشاه و تلف شدن شصت‌رأس اسب و به آتش کشیدن یکی از مراکز عرضه فرش در اصفهان تنها گوشه‌ای از جنایات این رژیم خون‌خوار است. او دیروز در جنایتی هولناک بیمارستان فارابی کرمانشاه را نیز به آتش کشید.

همه برای ایران

ایرانی هوشیار می‌داند که حالا وقت همدلی و یکپارچگی و یک‌صدایی است. می‌داند که هرقدر هم اختلاف نظر و عدم‌تفاهم در مملکت باشد، نباید مجال نطق کشیدن به بیگانه و اجنبی و متجاوز داد. مثل بسیاری ازکسانی که سابقه کیفری و تجربه اسارت در زندان‌های کشور را دارند، اما مثل تمام مردم ایران دفاع از وطن را همچون دفاع از ناموس بر خود واجب می‌دانند و تا پای جان برای پاسداری از پرچم ایران ایستاده‌اند. یا حتی بسیاری از خانواده‌های جان‌باختگان هواپیمای اوکراینی علی‌رغم داغی که هنوز به سینه دارند برای ایران عزیز و فرزندان این آب و خاک پشت نیروهای دفاعی کشور ایستاده‌اند.

به دو نفر کارشناس جی‌آی‌اس (gis)... آشنا به امور آبرسانی جهت همکاری با شرکت مهندسین مشاور نیازمندیم.
۰۹۱۵۹۱۱۵۹۳۸

آن سوی مرزها

حمایت بلاگر انگلیسی از ایران

تنها ایران مقابل جنایت اسرائیل ایستاد

ضحی زردکانلو ژوزف جانسون یک بلاگر اهل بریتانیاست با بیش از یک میلیون نفر دنبال‌کننده. دیشب خیلی تصادفی یکی از ویدئوهایش را در اینستاگرام دیدم که می‌گفت حامی ایران است و جنایت‌های اسرائیل را محکوم می‌کند. یکی یکی ویدئوهایی را که بارگذاری کرده بود نگاه وکیف کردم، از اینکه یک خارجی، یک غیرایرانی که حتی نمی‌داند ایران کشور فارسی زبان است نه عرب زبان، آن سر دنیا نه تنها بلد است حق را از ناحق تشخیص دهد که با تریبونش اتفاقا از حق هم می‌گوید. در مقابل یک مشت فارسی‌زبان نادان هم هستند که جز خیانت و وطن‌فروشی و به عبارتی خودفروشی در این وانفسا کار دیگری بلد نیستند! فقط چند لحظه با این قیاس باشید و بعد در ادامه ببینید جانسون درباره ایران ما در فضای مجازی چه محتوایی منتشر می‌کند. جانسون می‌گوید ما (کشورهای اروپایی) باید از ایران حمایت کنیم. اسرائیل این همه جنایت کرد، نسل‌کشی کرد، فلسطینی‌ها را کشت و تنها کسی که مقابلش ایستاد ایران بود. هیچ‌کدام ازکشورهای عربی که سنی‌مذهب هستند، این کار را نکردند. (جانسون که تازه مسلمان شده در یکی از ویدئوهایش با تحسین ایران به عنوان کشور مسلمان شیعه می‌گوید که تعاریف خوبی از اهل تسنن درباره اهل تشیع نشنیده اما حالا خودش به این باور رسیده که مردم شیعه بسیار انسان‌های

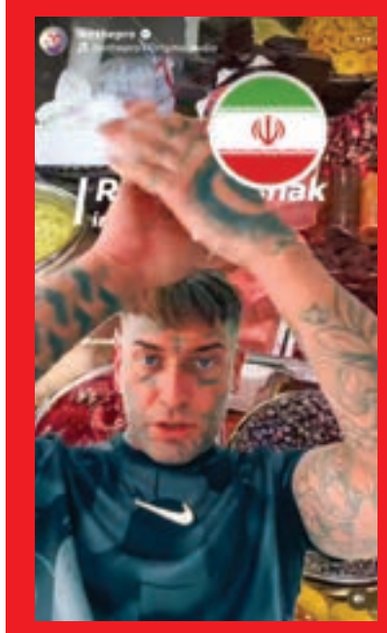

خوبی هستند.)

او می‌گوید: مردم ایران از همه‌نظر کارشان درست است و من به آن‌ها احترام می‌گذارم. ایران دارای فرهنگ، معماری و غذاهای فوق‌العاده است و می‌تواند برای هرکسی بهترین جای دنیا باشد. من از اینکه چند سال پیش به کشورهای خاورمیانه آمدم اما به ایران نرفتم پشیمانم. ایران باید از خودش و کشورش در مقابل اسرائیل دفاع کند و این حق را دارد که اجازه ندهد غرب از منابع این کشور به نفع خودش استفاده کند.

عکس روز

شهادت خانواده تهرانی در شب نخست تجاوز اسرائیل به ایران

خنده‌های جاودانه توی قاب

زردکانلو آن شب که مامان، آیدا و هیدا را خواباند همه‌چیز آرام بود مثل همیشه. فردایش عید بود و شنبه هم تعطیلی. قرار بود چهارنفری روز تعطیل را کنار هم باشند. بچه‌ها را ببرند پارک، بعدش بستنی بخورند، توی ماشین موزیک گوش کنند و شب که به خانه برمی‌گردند صدای خنده‌هایشان از توی قاب عکس‌ها بیرون بزند. و همان‌طور که آیدا و هیدا روی روفرشی جلو تلویزیون ماکارونی می‌خورند و کارتون نگاه می‌کنند مامان و بابا هم آن‌ها را تماشا و از داشتنشان کیف کنند و یک لقمه راحت از گلویشان پایین برود.

اما آن شامگاه شوم سرنوشت، برایشان خواب دیگری دیده بود. اسرائیل آمده بود به خون‌خواری و مثل همیشه فقط خون پاک بچه‌ها و آدم‌های بی‌گناه را می‌خواست.

آن شب همه با هم به تختخواب رفتند، اما هیدا و آیدا و بابا دیگر هیچ‌وقت از خواب بیدار نشدند. کاش مامان بیهوش بوده باشد وقتی که روی برانکارد راهی بیمارستان می‌شده! کاش نداند چه بر سر جگرگوشه‌هایش، عشقش و زندگی‌اش آمده. مامان توی بیمارستان بین مرگ و زندگی، بین داغ و درد برای ماندن یا نماندن کلنجار می‌رود و روحش، لبخندش، امیدش دارند سوگواری می‌کنند.